

نقد
اقتصاد سیاسی

آیا در مارکسیسم سیاسی چیزی برای دفاع وجود دارد؟



نایل داویدسون

ترجمه‌ی حسن آزاد

نقد اقتصاد سیاسی

بهمن ۱۳۹۵

جونای برچ و پل هایدمن در پایان مقاله‌ی خود تحت عنوان «در دفاع از مارکسیسم سیاسی» اشاره می‌کنند که «هواداران مارکسیسم سیاسی نظیر رابرت برنر، الن میک‌سنزوود و چارلی پُست با منتقدان خود نظیر جایروس بناجی، نایل داویدسون و اشلی اسمیت در چشم‌انداز خود در ضرورت سوسیالیسم انقلابی از پایین، نقاط مشترک فراوانی دارند.» (۱) قدر مسلم این‌که اعضای «همبستگی» نظیر برنر و چارلی پُست، انقلابیونی هستند که در شکل‌گیری بحث‌های بسیار مهم برای چپ مشارکت بسیار داشته‌اند، که با سنت انترناسیونال سوسیالیستی هم‌خوانی کامل دارد. (۲) افراد دیگری از همین سازمان نظیر جان اریک مارو در مورد جنبه‌هایی از همین سنت - به‌عنوان نمونه موضع ما نسبت به اپوزیسیون چپ - رویکردی انتقادی اتخاذ کرده‌اند، که با شیوه‌ای رفیقانه به تکوین درکی جمعی یاری رسانده است. (۳)

اما یکی از معضلات مارکسیسم سیاسی فقدان مرزهای روشن سیاسی است. همه‌ی طرفداران این نحله‌ی فکری انقلابی نیستند: الن وود موضعی نزدیک به رالف میلی‌باند و جانشینان او در هیات تحریریه‌ی «سوشالیست رجیستر» دارد، اگرچه او نیز در بحث‌های نظری و از جمله مهم‌تر از همه درباره‌ی خصلت دموکراسی سرمایه‌داری نقش شایان‌توجهی ایفا کرده است. اما برخی دیگر از مارکسیست‌های سیاسی در دنیایی کاملاً آموزشگاهی به‌سر می‌برند، و به‌نحوی افراطی از آن‌چه که تصور می‌کنند «روش مارکسیستی» محسوب می‌شود، هواداری می‌کنند و بدین‌سان از فعالیت سوسیالیستی فاصله گرفته و در راه فرقه‌گرایی آکادمیک گام می‌گذارند.

اما دشواری اصلی مارکسیست‌های سیاسی رابطه‌ی نامتوازن آن‌ها با فعالیت سوسیالیستی نیست، البته وجود بحث‌های تاریخی چالش‌برانگیز صرفاً نمی‌تواند برای سیاست معاصر پی‌آمد ضروری در بر داشته باشد - صرف‌نظر از این‌که تز برنر را متقاعدکننده بدانیم یا نه، باید پذیرفت که برخی از مارکسیست‌های سیاسی [یک‌رشته] آثار تاریخی به‌نگارش در آورده‌اند که حاوی یافته‌های مهمی است، به‌ویژه «بازرگانان و انقلاب» اثر برنر و «راه امریکا به سوی سرمایه‌داری» اثر چارلی پُست.

اما مارکسیسم سیاسی با دشواری‌های بیش‌تری روبه‌رو است. این رهیافت به‌طور عام چند جنبه‌ی اساسی ماتریالیسم تاریخی را رد کرده، از روش مارکس در کتاب سرمایه درک نادرستی دارد، و به نظر من به‌طور ضمنی درک غیرقابل دفاعی از سرشت انسان ارائه می‌کند. مهم‌تر از همه، از سرمایه‌داری تعریفی فوق‌العاده محدود به دست می‌دهد که اگر آن را جدی بگیریم - به این معنا است که بخش وسیعی از این دنیا هرگز سرمایه‌داری نبوده و حتی اکنون نیز سرمایه‌داری نیست. این نحله‌ی فکری، در راه «جدایی اقتصاد از سیاست در سرمایه‌داری» آن‌چنان راه افراط در پیش می‌گیرد، که دیگر نه دولت سرمایه‌داری به معنای واقعی کلمه، بلکه دولتی در سرمایه‌داری [دولتی که کاملاً از جنس سرمایه‌داری نیست] وجود دارد. در نتیجه، مارکسیسم سیاسی با نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی نیز هم‌خوانی ندارد: برنر و پُست هر دو به‌طور جدی از روایت کلکتیویسم بوروکراتیک جانبداری می‌کنند. من در سطور بعدی، این کاستی‌های روش‌شناسانه‌ی مارکسیسم سیاسی را بیش‌تر مورد واکاوی قرار می‌دهم - گرچه این دیدگاه با چالش‌های تجربی نیز مواجه است که در مجالی دیگر باید به آن پرداخت.

واسازی ماتریالیسم تاریخی

شالوده‌ی دیدگاه مارکس و انگلس «تولید است نه مالکیت»، نظریه‌ی تکامل اجتماعی آن‌ها بر اولویت نیروهای مولده بر مناسبات تولید استوار است. برخلاف ادعای مارکسیسم سیاسی، مارکس و انگلس، هیچ‌یک در این دیدگاه خود تجدیدنظر نکرده‌اند. دفترهایی را که ما اکنون گروندریسه (۱۸۵۸ - ۱۸۵۷) می‌نامیم - برای مارکسیسم سیاسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. به باور آن‌ها مارکس در این اثر برای نخستین بار در راستای «روابط اجتماعی مالکیت» گام برمی‌دارد. اما خود متن این ادعا را تأیید نمی‌کند. در

بند زیر در جریان بحث اشاره می‌شود که چه‌گونه مالکان زمین می‌توانند شیوهی بهره‌کشی از نیروی کار را تغییر دهند:

«این دگرگونی صرفاً دگرگونی صوری یا ظاهری نیست که مثلاً وی دیگر همان درآمد یا عایدی‌های سابق را اکنون به چشم سود می‌نگرد، یا فرضاً مزد کارگرانش را به شکل نقدی پرداخت می‌کند: این دگرگونی حاکی از یک تغییر بنیادی در شیوهی تولید (کشاورزی) همراه با توسعهی صنعت، تجارت، علوم یا به‌طور خلاصه نیروهای مولده است. تولید مبتنی بر سرمایه و کار مزدی نیز از سایر شیوه‌های تولیدی صرفاً از نظر شکلی متمایز نیست، بلکه پیشینه‌ی آن به انقلاب و رشد کامل تولید مادی برمی‌گردد».(۴)

و در این‌جا، در گروندریسه نه در ایدئولوژی آلمانی است که او می‌نویسد: «باید به‌یاد داشت که نیروهای مولده و مناسبات تولیدی جدید از هیچ‌به‌وجود نمی‌آیند. نه از آسمان نازل شده، و نه از بطن ایده‌های خودبرنهاد، بلکه از درون و در تضاد با رشد موجود تولید و مناسبات مالکیتی سستی و به ارث رسیده» به‌وجود می‌آیند.(۵)

مارکس بعد از کامل کردن این یادداشت، در متنی کاملاً غیرمعمول یعنی در «مقدمه»ی مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۹ به‌طور مستقیم همان نکته‌ها را تکرار می‌کند، متنی که برچ و هایدمن آن را به‌عنوان «طرحی خلاصه» توصیف می‌کنند.(۶) درواقع، این متن تمامی جنبه‌های اصلی ماتریالیسم تاریخی را، آن‌گونه که در سال ۱۸۴۵ تکوین یافته بود، جمع‌بندی می‌کند. به‌علاوه، مارکس این مفاهیم را در نگارش کتاب سرمایه طی دهه‌های بعدی تکامل بخشید. در این زمان، او صورت‌بندی‌های متعددی از نظریه‌ی تحول اقتصادی - اجتماعی خود را چه به‌تنهایی و چه همراه با انگلس منتشر کرده بود؛ و می‌توانست به سادگی پیش از کاربست نظریه‌ی عمومی خود در مورد شیوه‌ی خاص تولید سرمایه‌داری، بدون تکرار مجدد این مفاهیم به آن‌ها اشاره کند. اما مارکس در فصل اول مجلد اول، مقدمه‌ی ۱۸۵۹ را نقل می‌کند تا از آن در برابر این انتقاد دفاع کند که گویا صرفاً برای جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی معتبر است.(۷) و در این‌جا، یعنی

کتاب سرمایه نه در بیانیه‌ی حزب کمونیست، او اضافه می‌کند: «ساختار جامعه‌ی سرمایه‌داری از بطن ساختار جامعه‌ی فئودالی فراروییده است. انحلال جامعه‌ی فئودالی عناصر جامعه‌ی سرمایه‌داری را آزاد می‌کند». (۸) و همین‌طور در پایان این اثر می‌گوید: «به‌طور کلی، برای استقرار روابط سرمایه‌داری باید سطح معینی از تولید تاریخی از پیش فراهم شده باشد. حتی در چارچوب شیوه‌ی تولید پیشین، برخی از نیازها و بعضی از وسایل ارتباطی و تولیدی می‌بایست تکامل یافته باشند که از روابط تولیدی گذشته فراتر رفته و آن را به اجبار در راستای چارچوب سرمایه‌داری سوق دهند». (۹)

و در پایان یادداشت‌هایی که به مُجلد سوم تبدیل شد، این تز را مجدداً خلاصه می‌کند: «نشانه‌ی فرارسیدن زمان چنین بحرانی وقتی است که تضاد و تقابل میان مناسبات توزیع و هم‌چنین شکل تاریخی ویژه‌ی مناسبات تولید متناسب با آن از یک‌سو، و نیروهای مولده، بارآوری و رشد عاملان آن از سوی دیگر، گسترش و تعمیق پیدا کند. آن هنگام رشد مادی تولید و شکل اجتماعی آن در تعارض با یک‌دیگر قرار می‌گیرند». (۱۰)

اما شاید مارکس در بندی دیگر در جلد سوم، کامل‌ترین بیان خود از این موضع را ابراز می‌کند: «شکل اقتصادی ویژه‌ی اخذ کار اضافی از تولیدکنندگان مستقیم روابط سلطه و بندگی را تعیین می‌کند، آن‌چنان‌که مستقیماً از خود تولید سر برمی‌آورد و به نوبه‌ی خود، هم‌چون عاملی تعیین‌کننده بر آن اثر می‌گذارد. تمامی پیکربندی جماعت اقتصادی از مناسبات تولید واقعی سرچشمه گرفته، و از این‌رو هم‌چنین شکل سیاسی ویژه‌ی آن بر شکل ویژه‌ی اخذ کار اضافی متکی است. در تمام موارد، از رهگذر رابطه‌ی مستقیم صاحبان شرایط تولید و تولیدکنندگان مستقیم است - رابطه‌ای که شکل آن در هر مورد به‌طور طبیعی با سطح معینی از تکامل نوع و شیوه‌های کار و بدین‌سان با بارآوری اجتماعی آن مطابقت دارد - که راز درونی، شالوده‌ی کل بنای اجتماعی و لذا شکل سیاسی فرمان‌روایی و وابستگی، و در یک کلام، شکل ویژه‌ی دولت را تعیین می‌کند». (۱۱)

عبارتی که مارکس در این جا به کار می‌برد - «مناسبات سلطه و بندگی... از خود تولید سر برمی‌آورد»، با رابطه‌ی استثمار که «با سطح معینی از نوع و شیوه‌های کار و بدین‌سان با بارآوری اجتماعی آن مطابقت دارد» - جایی برای سوءتعبیر باقی نمی‌گذارد، اما متأسفانه برخلاف این **جرج کامینیل** آن را نقل می‌کند و سپس در ادامه موردی نمونه‌وار ارائه می‌کند که نشان می‌دهد چه‌گونه می‌توان یک نقل‌قول را، درست برخلاف نظر نویسنده آن تفسیر کرد:

«گفته می‌شود منظور از «زیربنا» که کل ساختار اجتماعی بر روی آن بنا شده است نه تولید به معنای عام کلمه، بلکه «آن شکل ویژه‌ی اقتصادی است که در قالب آن کار اضافی از تولیدکنندگان مستقیم اخذ می‌شود». حتی «کل شکل‌بندی جماعت اقتصادی جامعه» بر پایه‌ی روابط طبقاتی تولید ظهور می‌کند، نه برعکس. علاوه بر این، بار دیگر به شکلی مشکل‌آفرین گفته می‌شود که روابط استثمار «همواره به‌طور طبیعی با سطح معینی از تکامل شیوه‌های کار و بدین‌سان با بارآوری اجتماعی آن مطابقت دارد» - که فناوری خود محصول جامعه‌ی طبقاتی است، به نظر می‌رسد که مجدداً داریم شیپور را از سر گشاد آن می‌زنیم. اما این اظهارنظر جنبه‌ی فرعی دارد و اگر تمایل مارکس به پیوند ماتریالیسم تاریخی با ماتریالیسم لیبرال - علمی را بپذیریم - گرایشی که بیش‌تر در **انگلس** و به‌ویژه در بین پیروان او دیده می‌شود - این اظهارنظر مشکل واقعی به‌وجود نمی‌آورد. درواقع «جهت» این انطباق برخلاف درک رایج می‌تواند وارونه شود، و اولویت را به مناسبات استثمار در پیوند با تحول «شیوه‌های کار» بدهد. (۱۲)

من در برابر این ملغمه‌ی درهم و برهم سه نکته را مطرح می‌کنم. نخست «ساختار اجتماعی» که **مارکس** به آن اشاره می‌کند به‌روشنی چیزی است جدا از مناسبات و نیروهای مولده، و با توجه به این‌که بلافاصله به دولت ربط داده می‌شود، به شکلی کاملاً بدیهی به آن چه که او در مقدمه‌ی ۱۸۵۹ به استعاره روبنا می‌نامد اشاره می‌کند. **مارکس** درواقع می‌نویسد که زیربنای «کل ساختار اجتماعی» بر مناسبات تولید استوار است، اما چرا این روند از حیث مفهومی تقدم دارد، یعنی پایه‌ای بودن نیروهای مولده نسبت به

روابط تولید از قلم می‌افتد؟ دوم **کامینیل** وانمود می‌کند که نیروهای مولده را می‌توان به «فناوری» تقلیل داد، در حالی که **مارکس** در واقع به «تکامل شیوه‌های کار» اشاره می‌کند که بر ظرفیت و توانایی‌های انسانی دلالت می‌کند، نه فناوری. و سرانجام **کامینیل** به ما می‌گوید که قصد دارد آنچه را که **مارکس** گفته است وارونه کند، تا با پیش‌پنداشت او مطابقت داشته باشد. هرچند او از این حیث - همان‌گونه که مشاهده خواهیم کرد - در بین مارکسیست‌های سیاسی به شدت تنها است.

بر مبنای آنچه که گفته شد، نمی‌توان ادعا کرد که **مارکس** مرکزی بودن نیروهای مولده را کنار گذاشته است. اما موضع او می‌تواند خطا باشد. انتقاد مارکسیست‌های سیاسی از آنچه که معمولاً، اما به غلط «جبرگرایی نیروهای مولده» می‌نامند، دو جنبه دارد. نخست این‌که، تقدم نیروهای مولده قدرت توضیحی ندارد و نمی‌تواند در برابر واقعیت‌های شناخته شده ایستادگی کند. به نظر **میک‌سینزوود** «این گزاره که تضاد گریزناپذیر بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی تاریخ را به پیش می‌راند نسبت به قانون عام تحول فناورانه در شکل ساده‌ی آن از محتوا و معنای بیش‌تری برخوردار نیست». (۱۳) جنبه‌ی دوم تقدم نیروهای مولده ظاهراً از اهمیت نقش عامل انسانی می‌کاهد.

اما نیروهای مولده خودبه‌خود «رشد» نمی‌کنند: آن‌ها آگاهی ندارند و متغیرهای مستقلی نیستند که در واکنش به روابط تولید این عامل را «فرا بخوانند» یا آن عامل را «برگزینند». طرح این نکته که نیروهای مولده پیشرفت کرده‌اند، صرفاً به این معناست که انسان‌ها در تغییر این نیروها انگیزه‌هایی دارند و اگر بتوانند آن‌ها را با موفقیت تغییر دهند نتیجه افزایش بارآوری اجتماعی کار خواهد بود. (۱۴) عامل انسانی در این جا نیز مانند مبارزه‌ی طبقاتی کاملاً تعیین‌کننده است. انسان‌ها با رشد نیروهای مولده شرایطی را به وجود می‌آورند که طی آن، خود آن‌ها یا کسان دیگر، می‌توانند روابط تولیدی نوین و متناسب‌تر را برگزینند؛ و در این انتخاب، نه با تعداد نامحدودی از روابط تولیدی، بلکه با امکانات مشخص و محدودی روبرویند. اگرچه

رشد نیروهای مولد اشکال معینی از جامعه را ممکن می‌سازد، اما این به معنای اجتناب‌ناپذیر بودن این شکل‌ها نیست: این به معنای فراهم شدن شرایط گزینش آن‌ها است.

در این جا نیز مجدداً نقش عامل انسانی تعیین‌کننده است. طبقات مسلط هیچ‌گاه منفعل باقی نمی‌مانند. موفقیت طبقات حاکم در جلوگیری از رشد نیروهای مولده می‌تواند به حدی برسد که مانع تغییر در مناسبات تولید شود، یا موجب قرن‌ها رکود نسبی و یا به صورت تکرار مراحلی از رشد که هیچ‌گاه از حد معینی فراتر نرود. در پاره‌ای از موارد نسبتاً نادر، این شکل از اقدام سدکننده به پسرفت کامل می‌انجامد. همان‌گونه که در سراسر اروپای غربی در قرن پنجم و چهاردهم و مجدداً در قرن هفدهم - گرچه بیش‌تر به شکل منطقه‌ای - شاهد آن بوده‌ایم. اما حتی در این موارد نیز اقدام «ضد رشد» نیروهای مولده به تحول روابط تولید انجامیده است: تغییر همواره در یک جهت رخ نمی‌دهد. فرآیندی که طی آن انسان‌ها نخست تغییراتی پیش‌رونده در نیروهای مولده، سپس روابط تولید و سرانجام روبنا ایجاد می‌کنند که می‌تواند دو تحول بزرگ در تاریخ بشر را توضیح دهد: نخست تحول از جامعه‌ی پیش‌طبقاتی («کمون اولیه») به اشکال گوناگونی از جوامع طبقاتی (برده‌داری، فئودالی و خراج‌گزارانه)، و دوم، گذار از نظام فئودالی به سرمایه‌داری.

بdfهمی از «سرمایه»

چارلی پُست به‌ویژه ترجیح می‌دهد به جای «مارکسیسم سیاسی» از مارکسیسم «سرمایه - مرکز» سخن بگوید. (۱۵) در این جا، دو مشکل خودنمایی می‌کند. نخست، همان‌گونه که توضیح داده شد کتاب «سرمایه» نه به‌خودی خود، بلکه در کنار نوشته‌های بسیار دیگر به پیش‌فرض‌های معین تحول اجتماعی می‌پردازد، مطالبی که مارکس پیش‌تر تشریح کرده، اما هم‌چنان معتبرانند. نمی‌توان از کتاب سرمایه بدون «مقدمه‌ی»

۱۸۵۹ (یا به همان دلیل هجدهم برومر لوئی بناپارت) سخن گفت همان‌گونه که بدون مفهوم حزب نمی‌توان درباره‌ی دولت و انقلابِ لنین اظهار نظر کرد.

دوم، مارکسیسم سیاسی حتی در رابطه با محتوای ویژه‌ی کتاب سرمایه در مورد هدف مارکس دچار بدفهمی است. **الکس کالینیکوس** توجه ما را به تفاوت «مدل مجرد تولید سرمایه‌داری آن چنان که مارکس در کتاب سرمایه توضیح داده است» و اشکال مشخصی که سرمایه‌داری به‌طور واقعی ایجاد می‌کند جلب کرده است: «اولی هدفش جدا کردن مشخصات اصلی سرمایه‌داری است که در تمام انواع آن مشترک است، دومی، در چارچوب مشخصات اصلی در جستجوی اشکال گوناگون تاریخی است که این مشخصات اصلی در آن‌ها جلوه‌گر می‌شوند». (۱۶) در نتیجه، به نظر می‌رسد که مارکسیسم سیاسی مدل مجرد طرح شده در کتاب سرمایه را نمی‌پذیرد. و غیر از خودِ برنر، آن‌ها فکر می‌کنند که انگلستان تنها مکان رشد درون‌زای سرمایه‌داری بوده است، و از این رو **مارکس** تحول جامعه‌ی انگلیس را به‌عنوان مدلی برای خاستگاه سرمایه‌داری برگزیده، چون در واقع تنها نمونه‌ای بود که او در اختیار داشت.

البته موضوع مورد بحث این نیست که انگلستان تنها کشوری بود که در آن سرمایه‌داری به گسترده‌ترین شکل تکامل یافته بود. و چون مارکس همواره کامل‌ترین شکل هر پدیده را مبنای تحلیل خود قرار می‌داد، جامعه‌ی انگلیس را به‌عنوان موضوع بررسی انتخاب کرد. اما مارکس در کارهای دوران بلوغ فکری خود بارها تکرار می‌کرد که سرمایه‌داری از لحاظ مکانی بیرون از انگلستان و از حیث زمانی پیش از انگلستان تکامل یافته است. او قطعاً «سلب مالکیت از تولیدکنندگان کشاورزی در انگلستان» را به‌عنوان «شکل کلاسیک» در نظر می‌گرفت. (۱۷) اما «کلاسیک» بودن یک پدیده بیش‌تر به وجود سایر اشکال غیر کلاسیک بستگی دارد و احتمالاً به همین دلیل بندهایی نظیر آنچه که در زیر می‌آید در سراسر کتاب سرمایه مشاهده می‌شود:

«اگرچه در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در برخی از شهرهای مدیترانه به نخستین آثار جسته و گریخته‌ی تولید سرمایه‌داری برمی‌خوریم، اما پیشینه‌ی عصر سرمایه‌داری به سده‌ی شانزدهم می‌رسد. سرمایه‌داری در هر جا که ظاهر شده، مدت‌ها پیش از آن، الغای سرواژ کامل شده و دولت - شهرهای مستقل، یعنی درخشان‌ترین دست‌آورد سده‌های میانه، رو به افول گذاشته‌اند.» (۱۸)

برخی از مارکسیست‌های سیاسی در مقابل نقل‌قول‌هایی از این دست انکار می‌کنند که مارکس جز آن‌چه که نوشته هدف دیگری در نظر ندارد. نظیر نمونه **کامینیل** درباره‌ی به اصطلاح «انباشت اولیه». این جا باید به قطعه‌ی مشهور از کتاب سرمایه اشاره کرد که مارکس گاه‌شناسی اشکال گوناگون روند انباشت اولیه را دنبال می‌کند:

«فرازهای متفاوت انباشت بدوی را می‌توان در یک توالی کم - و - بیش زمانی به طور خاص به اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان نسبت داد. در پایان سده‌ی هفدهم این فرازهای متفاوت در انگلستان درهم ادغام شدند: این ادغام عبارت است از مستعمره‌ها، قرضه‌ی ملی، نظام جدید مالیاتی و نظام حمایتی. این روش‌ها تا حدی بر پایه‌ی خشن‌ترین اعمال قهر متکی هستند. مثلاً نظام مستعمراتی. اما در همه‌ی آن‌ها قدرت دولتی، این قهر متمرکز و سامان‌یافته‌ی جامعه به کار گرفته می‌شود تا هم‌چون گلخانه‌ای، فرایند تبدیل شیوه‌ی تولید فئودالی را به شیوه سرمایه‌داری شتاب بخشند و این گذار را کوتاه سازند.» (۱۹)

الن وود به علت اشاره‌ی نادرست به «اسپانیا، پرتغال، هلند و فرانسه» از این بند ناراضی است و می‌نویسد:

نخست باید توجه کنیم که مارکس «تکوین سرمایه‌داری صنعتی» را تشریح می‌کند نه خاستگاه سرمایه‌داری را، نه «قوانین حرکت» ویژه‌ی سرمایه‌داری، نه روابط اجتماعی سرمایه‌داری به طور خاص، یا

شکل معینی از استثمار سرمایه‌داری یا الزام‌های رشد اقتصادی خودبسنده را. مارکس در تلاش توضیح انباشت ثروتی است که در شرایط مساعد - یعنی از روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ی قبلی در انگلستان - از سودهای غیرمولد رباخواری و تجارت به سرمایه‌ی صنعتی یا «به اصطلاح انباشت اولیه» هم‌چون خاستگاه نظام سرمایه‌داری به سلب مالکیت از مولدین مستقیم به‌خصوص دهقانان انجامیده است و منشاء روابط خاص اجتماعی سرمایه‌داری و پویایی همراه با آن شده است. مارکس محل وقوع این روند را به‌طور قطع در انگلستان و در روستاها می‌داند. (۲۰) این نمونه‌ی است فوق‌العاده از قطعه‌ای - نظیر قطعه‌ای که از کامنیل در بالا نقل شده - که از صافی نظری عبور کرده تا معنای آن با موضع نویسنده هم‌خوانی داشته باشد. مارکس درباره‌ی «سلب مالکیت از مولدین مستقیم به‌ویژه دهقانان که منشاء روابط خاص اجتماعی سرمایه‌داری و پویایی همراه با آن شده است» چه می‌گوید؟ آیا او محل وقوع این روند را «به‌طور قطعی در انگلستان و روستاهای آن» می‌داند؟

او در کتاب سرمایه می‌نویسد: «تاریخ این سلب مالکیت در کشورهای مختلف، جنبه‌های مختلفی پیدا می‌کند، و در دوره‌های مختلف تاریخی از مراحل و نظم‌های پیاپی متفاوتی عبور می‌کند. پس [این سلب مالکیت] بیش از یک بار و در مکان‌های متعدد رخ می‌دهد». او در پاورقی اضافه می‌کند: «در ایتالیا که تولید سرمایه‌داری زودتر از نقاط دیگر رشد کرد، انحلال سرواژ نیز پیش از سرزمین‌های دیگر به وقوع پیوست». (۲۱) البته مارکس ممکن است دچار اشتباه شده باشد، اما علی‌رغم دقت نظری (که در واقع تحقیقات جدید نیز آن را تأیید می‌کند) نمی‌توان با تکیه بر آثار اولیه یا دوران پختگی فکری او ادعا کرد که او رشد سرمایه‌داری را به انگلستان یا حتی انگلستان و هلند محدود کرده است. او به‌طور قطع باور داشت که در سال ۱۶۴۰ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در انگلستان نسبت به نقاط دیگر به میزان وسیع‌تری چیره شده بود.

اکنون همان‌طور که برنر خود می‌پذیرد: «مارکس دقیقاً توضیح نمی‌دهد که چرا اربابان زمین‌دار انگلیسی تمایلی نداشتند و یا فاقد این توانایی بودند که سرواژ را حفظ و یا بازسازی کنند (همان‌گونه که معاصران آن‌ها در مناطقی از اروپا در شرق رود الب قادر به انجام آن شدند). او روشن نمی‌کند که چه عاملی موجب شد اربابان انگلیسی در سلب مالکیت دهقانان از وسایل معیشت‌شان و تبدیل آن‌ها از یک‌سو به کشاورزانی که صرفاً برای بازار تولید می‌کردند و از سوی دیگر به کارگران مزدبگیر موفق شوند، در حالی که هم‌عصران آن‌ها در فرانسه قادر به انجام این کار نبودند» (۲۲) این را نباید غفلتی از سوی مارکس تلقی کرد. او نیازی نمی‌دید که با سازوکاری ویژه ظهور سرمایه‌داری در انگلستان را توضیح دهد، چون او فکر می‌کرد که رشد سرمایه‌داری حداقل در سطح اروپا پدیده‌ای عام محسوب می‌شود و صرفاً به انگلستان اختصاص ندارد.

تعریف سرمایه‌داری

مارکسیست‌های سیاسی هنگامی که با بخش‌هایی (بسیار وسیع) از آثار مارکس روبه‌رو می‌شوند که با نظرشان تناقض دارد، وانمود می‌کنند که مقصود دیگری داشته‌اند. به‌عنوان نمونه کاری که **الن وود** در خصوص انباشت اولیه در پیش می‌گیرد، و یا ناباوارانه موعظه می‌کنند که **مارکس** نظریه‌ی خود را درک نکرده است. **کامینیل** نیز از کاربرد نادقیق مفهوم «سرمایه» و «سرمایه‌داری» در بخش‌های تاریخی کتاب **سرمایه** شکایت می‌کند، آن‌جا که منظور مارکس به‌روشنی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیست. (۲۳) به جای باریک‌اندیشی درباره‌ی منظور واقعی **مارکس** آیا ساده‌تر نبود که **کامینیل** می‌پذیرفت که **مارکس** دقیقاً همان چیزی را بر زبان می‌راند که در نظر دارد، و در نتیجه این او و همفکرانش هستند که درباره‌ی سرمایه‌داری نظریه‌ای غیر از **مارکس** در سر دارند؟ به‌نظر مارکسیست‌های سیاسی، سرمایه‌داری با چیزی تعریف می‌شود که آن‌ها اجبار بازار می‌نامند - سلب مالکیت از وسایل تولید و معاش از مولدین مستقیم به نحوی که آن‌ها

برای بازتولید خود مجبورند به بازار مراجعه کنند.

درواقع حتی در بریتانیای اواسط دوره‌ی ویکتوریایی، یا در ایالات متحده کنونی، جوامع سرمایه‌داری به این معنی که بازار تمام روابط اقتصادی را تعیین کند هرگز وجود نداشته‌اند. در برخی موارد، این امر به علت حفظ روابط پیشاسرمایه‌داری است، نظیر آن‌چه که در انگلستان و مناطق جنوبی و شرقی اسکاتلند در اواخر قرن هیجدهم به حمایت از «اقتصاد اخلاقی» در مقابل «اقتصاد سیاسی» یا «قیمت عادلانه» در مقابل «قیمت بازار» انجامید. (درواقع اگر روابط اجتماعی تولید سرمایه‌داری در زمان جنگ داخلی یا قبل از آن در انگلیس وجود داشت، پس این مبارزات بزرگ اجتماعی برای چه بود؟) اما به‌طور عمومی‌تر این شامل برقراری سیاست‌ها یا قوانین عمومی یا دولتی از طرف دولت‌های سرمایه‌داری است. به سخن دیگر، مناسبات اجتماعی مالکیت «ناب» سرمایه‌دارانه هرگز و در هیچ مکانی به طور کامل مسلط نبوده و نخواهند شد - مگر آن‌که سوسیالیست‌ها در تحقق اهداف‌شان کاملاً شکست بخورند.

مارکس، سرمایه‌داری را نه به‌عنوان یک نظام اجبار بازار، بلکه هم‌چون نظامی از انباشت مبتنی بر رقابت و متکی بر کار مزدی تعریف می‌کند. (۲۴)

«پس چه‌گونه مقداری کالا یا ارزش مبادله به سرمایه تبدیل می‌شود؟ بدین سبب که، این مجموعه‌ی کالاها به مثابه‌ی یک نیروی اجتماعی مستقل، یعنی به مثابه‌ی نیروی بخشی از جامعه، از طریق مبادله بلاواسطه با نیروی کار زنده، خود را حفظ کرده و رشد می‌دهد. وجود طبقه‌ای که جز نیروی کار وسیله‌ای دیگر برای تأمین معاش خود ندارد، شرط ضروری وجود سرمایه است. بنابراین سرمایه پیش‌شرط وجود کار مزدی و کار مزدی پیش‌شرط وجود سرمایه است. این دو به طور متقابل به هم وابسته‌اند و یک دیگر را به وجود می‌آورند.» (۲۵)

باید مجدداً یادآوری کرد که این عبارت صرفاً فضل‌فروشی‌های نسنجیده‌ی مارکس جوان نیست. او در

جلد اول کتاب سرمایه می‌نویسد ظهور سرمایه به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، نتیجه‌ی دو نوع مالکیت بر کالا است: از یک سو «صاحبان پول، وسایل تولید، وسایل معاش»، و از سوی دیگر، «کارگران آزاد، فروشندگی نیروی کار خود یا به عبارتی فروشندگی کار». او نتیجه می‌گیرد که: «با قطب‌بندی بازار کالا برای این دو طبقه، شرایط بنیادی تولید سرمایه‌داری تکوین می‌یابد». (۲۶) مارکس در پایان جلد ۳ در قطعه‌ای که در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۱۸۶۰ نوشته شده، متأسفانه یکی از کم‌دقت‌ترین پیش‌بینی‌های خود را بیان می‌کند: «بعد از استدلالی که پیش‌تر ارائه شد لازم نیست که دوباره ثابت شود چه‌گونه رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی خصلت کلی شیوه‌ی تولید را تعیین می‌کند». (۲۷)

اما باید برای ما روشن باشد که کار مزدی به چه معناست. شکل کلاسیک «آزاد» آن تنها شکل و یا حتی نمونه‌وارترین شکل آن محسوب نمی‌شود. شهید امین و مارسل فان در لیندن نشان می‌دهند که مفهوم «کار مزدی آزاد» در بنیاد خود یک نمونه‌ی مثالی است، یا به عبارتی «یک هسته‌ی تحلیلی است که در پیرامون آن، حلقه‌های متعددی از مناسبات مربوط به کار وجود دارد که مایلیم آن‌ها را حلقه‌های واسطه بنامیم». (۲۸) جایروس بناجی بر این باور است که مارکس اصطلاح «شیوه‌ی تولید» را به دو معنا به کار می‌برد: نخست، در معنای روند فنی تولید یا به بیان عمومی‌تر روند کار، و دومی یک دوره‌ی کامل تاریخی از سازمان‌دهی اجتماعی تولید را دربر می‌گیرد؛ که در آن قوانین حرکت ویژه‌ی سلطه دارند. به‌عنوان نمونه، وجود کار مزدی الزاماً به معنای ظهور شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیست. کار مزدی در فنودالیسم هم وجود داشت، اما مقدماً به‌عنوان وسیله‌ای برای برآوردن نیازهای مصرفی ارباب، نه مشارکت در خودگستری سرمایه. در واقع، وجود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، کار مزدی را به وسیله‌ای اساسی در اخذ مازاد بدل می‌کند. اما اشکال متفاوت کار غیرآزاد محصول شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، از جمله خود برده‌داری نیز، می‌تواند در متن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری وجود داشته باشد. و به بیانی که مارکس در گروندریسه به کار می‌برد، هم سرمایه

را برنشانند و هم تولید کند. (۲۹)

حتی اگر برخی از روابط اجتماعی حداقل در ابتدا با شیوه‌های پیش‌سرمایه‌داری در معنای کاملاً فنی آن در پیوند باشند، واقعیت تعیین‌کننده این است که این روابط فنی خود تحت تابعیت قوانین حرکت سرمایه‌داری قرار دارند. مارکسیست‌های سیاسی، مکرراً بر تفاوت بنیادین بین سرمایه‌داری و شیوه‌های تولید پیشین تأکید می‌کنند. این تأکید تا حدی سودمند است، اما بیش از آن حد، درک این نکته که سرمایه‌داری چه وجه مشترکی با سایر نظام‌های استثمار دارد، ناممکن می‌شود. در واقع، اگر سرمایه‌داری فاقد این وجوه مشترک باشد، آن‌گاه درک این نکته دشوار می‌شود که چه‌گونه سرمایه‌داری توانسته است با موفقیت جنبه‌هایی از این شیوه‌های پیشین را در خود ادغام کند، همانند اکثر نقاط جهان غیر از تعدادی از کشورهای مرکز که سرمایه‌داری در آن‌ها به‌طور استثنایی به شکلی کمابیش خالص وجود دارد. در پاره‌ای از شرایط، اربابان فئودال توانسته‌اند به سرمایه‌دار بدل شوند، درست همان‌گونه که برده‌داران باستان پیش از آن‌ها توانستند به مالکان فئودال تبدیل شوند. تداوم استثمار، آن واقعیتی است که این تطابق را ممکن می‌سازد. مطمئناً سوسیالیسم برخلاف سرمایه‌داری از این جنبه نظیر بسیاری جنبه‌های دیگر، از تمام شیوه‌های تولید پیشین متمایز است.

آیا طبیعت انسانی برخلاف سرمایه‌داری است؟

در تز برنر، ظهور سرمایه‌داری حداقل در انگلستان پی‌آمد ناخواسته و تصادفی کنش دو طبقه‌ی اصلی جامعه‌ی فئودالی یعنی اربابان و دهقانان است. برنر، فئودالیسم را همچون نظامی بسته و خوداستمرار - خوددوام می‌پندارد که تضادهای درونی‌اش نمی‌توانند آن را از بین ببرند. ادعا می‌شود که برنر برای ظهور سرمایه‌داری - با مفاهیم او این امر بعید است - توضیحی ارائه می‌کند: مبارزه‌ی طبقاتی. در واقع، برنر به نتیجه‌ی این مبارزه علاقه‌مند است نه خود مبارزه. در مورد انگلستان پی‌آمد مبارزه‌ی طبقاتی در روستا

به‌عنوان سازوکاری (یک تکان برون‌زا) در راستای استقرار روابط اجتماعی تولید سرمایه‌دارانه عمل کرد، اما در هلند فشار زیست‌محیطی همان نقش را ایفا کرده است. چرا برنر در درجه‌ی اول به چنین سازوکاری نیاز دارد؟

اساساً به این علت که، مارکسیست‌های سیاسی فکر کنند که مردم به میل خود سرمایه‌دار شدن را انتخاب نمی‌کنند، این نقش بر آن‌ها تحمیل می‌شود. استفان میلر این نکته را چنین توضیح می‌دهد:

«اگر سرمایه‌داری طرحی آگاهانه از طرف مردم قرن شانزدهم بود، این طرح می‌بایست در بخشی از ژن انسان‌ها نهفته باشد، به همان سیاق که آدام اسمیت... مبادله، دادوستد و معاملی پایاپای را نتیجه‌ی ضروری تمایلی در طبیعت انسان می‌داند. وگرنه انسان‌های قرن شانزدهم چه‌گونه فکر ایجاد روابط سرمایه‌داری را در سر می‌پروراندند؟ و اگر سرمایه‌داری در طبیعت انسان نهفته است، چه‌گونه انسان‌ها می‌توانند امیدوار باشند که از آن فراتر بروند.» (۳۰)

اذعان به تمایل برای «معامله پایاپای یا مبادله» با این ادعا فاصله دارد که این تمایل ضرورتاً به جامعه‌ی سرمایه‌داری از نوع کنونی آن ختم می‌شود. به هر حال اسمیت هوادار سرمایه‌داری نبود، بلکه از «جامعه‌ی مبتنی بر تجارت» حمایت می‌کرد. و این جامعه‌ی اخیر مترادف سرمایه‌داری نیست - اصطلاح جامعه‌ی سرمایه‌داری در زمان اسمیت به کار نمی‌رفت - بلکه توصیفی است از جامعه‌ای کاملاً متفاوت. اسمیت بین «اصول بنیادی طبیعت انسان» («که درباره‌ی آن‌ها چیز بیش‌تری نمی‌توان گفت») و «نتیجه‌ی ضروری توانایی در استدلال و گفتار» تمایز قایل می‌شد، و مدعی بود تمایل به مبادله، احتمالاً بیش‌تر به خصوصیات نوع دوم تعلق دارد. (۳۱) همان‌طور که دوگان گوچمان نوشته است امتناع اسمیت از قرارداد گرایش به مبادله در کنار «اصول اولیه» هم‌چون «شفقت و هم‌دردی»، به این معناست که او بین این دو مفهوم از طبیعت انسان نظمی سلسله‌مراتبی قایل است؛ که در آن تمایل به مبادله به‌عنوان خصیصه‌ای محصول تاریخ در رده‌ای

پایین تر از هستی اجتماعی قرار دارد، نسبت به آنچه که مارکس آن را هستی نوعی می نامید. (۳۲)

اما مفهوم طبیعت انسان به عنوان موجودی بی علاقه به رشد اقتصادی، به همان اندازه با دشواری روبه روست که تعریف سرمایه داری با اجبار بازار. اما رد یک شکل از ایدئولوژی بورژوازی نباید ما را از مشاهده ی خطرات پذیرش نوع دیگری از آن هرچند با نظام ارزشی معکوس بازدارد. هیچ شکلی از تولید، اساساً با طبیعت انسان بیگانه نیست. انسانها ممکن است تمایلی به سرمایه داری از خود بروز ندهند، اما می توانند در شرایط معین بدون اجبار چنین گرایشی را کسب کنند. بنابراین، آنچه که من طرح می کنم این است که کل بنای پیچیده ی نظری تز برنر بر درکی از طبیعت انسان در مخالفت ذاتی با سرمایه داری استوار است - در واقع طبیعت انسان ذاتاً برخلاف رشد اقتصادی است - و تنها بر اثر تهدید و فشار این روابط را پذیرفته و به سوی آن رانده می شود. گرچه این برداشت می تواند این اندیشه ی آرام بخش را در ما ایجاد کند که سرمایه داری نمی بایستی به وجود می آمد، اما افزون بر این نتایج دیگری نیز دربردارد. چراکه، اگر سرمایه داری اساساً یک پی آمد تاریخی تصادفی و احتمالی است، پس این امر برای سوسیالیسم نیز صادق است. برای رد نظریه ای که نقاط عطف کلیدی تاریخ را محصول تصادف مطلق می داند، لازم نیست که شیوه ی تفکر انترناسیونال دوم یا استالینیسیم را بپذیریم، که معتقد است تکامل اجتماعی انسان ضرورتاً از مراحل متوالی عبور می کند. رویکرد خود مارکس، هیچ یک از این دو موضع را تأیید نمی کند.

شیوه ی جدید سازمان دهی تولید سرمایه داری برای نخستین بار چه گونه ظهور کرد؟ عناصری که سرانجام برای شکل گیری شیوه ی تولید سرمایه داری با هم ترکیب شدند - نه تنها با رقابت در بازار، بلکه هم چنین کار مزدی و تولید کالایی - قرن ها پیش از شکل گیری آن وجود داشتند. بنابراین، مارکسیسم سیاسی در پافشاری بر این نکته حق دارد که این عناصر دال بر وجود سرمایه داری به معنای خاص کلمه نیستند. بدین اعتبار، می توان با آنها موافق بود فعالیت های اجتماعی - اقتصادی که در نهایت به تکوین سرمایه داری

ختم شدند، به هر حال، در آغاز و به شکل ضروری، سرمایه‌داری را به‌عنوان هدفی آگاهانه پیش روی خود قرار نداده بودند. اما هیچ یک از این مشاهدات، به این معنا نیست که سرمایه‌داری پی‌آمدی غیرمحمتمل بوده است. که برای سازمان‌دهی استثمار یا به‌بیان عام‌تر روابط اجتماعی تولید راه‌های اندکی وجود دارد. **فرنادو برودل** می‌نویسد: «برده‌داری، سرواژ و کار مزدی راه‌حل‌های تاریخی و اجتماعی متفاوت برای یک دشواری فراگیر محسوب می‌شوند که اساساً یکسان باقی می‌ماند.» (۳۳) با در نظر گرفتن این انتخاب‌های فوق‌العاده محدود و وجود شرایط معین، شانس پیدایش مناسباتی نظیر سرمایه‌داری به‌شکل غیرقابل انتظاری زیاد است.

آلن کارلینگ ظهور سرمایه‌داری را اساساً نتیجه‌ی «تجزیه و شکاف فئودالی» می‌داند: «این احتمال وجود داشت که از چیزی نظیر فئودالیسم اروپایی سرمایه‌داری کشاورزی انگلیس ظهور کند». چرا؟ **کارلینگ** دو مشخصه از فئودالیسم را هم‌چون عامل اساسی برای این پی‌آمد معرفی می‌کند: عدم تمرکز سیاسی و دوره‌های جمعیتی. نخستین مشخصه به این نکته اشاره دارد که هیچ دولتی در این موقعیت نبود که یک نظام یکپارچه‌ی تولیدی برقرار کند، در نتیجه، نظام‌های جدید می‌توانستند در فضاهایی رشد کنند که در آن حاکمیت از سلطه‌ی کافی برخوردار نباشد. دومین مشخصه بر این امر مبتنی است که سقوط شدید جمعیت دارای چنان شدتی بود که چنین فضاهایی را به وجود آورد، (به‌عنوان نمونه، بعد از ترک زمین‌هایی که پیش‌تر مورد بهره‌برداری قرار داشتند) فضاهایی که مالکیت و روابط تولیدی در نهایت سرمایه‌دارانه می‌توانست آن‌ها را پُر کند:

«اگر در هر دوره‌ی تناوب جمعیتی، ده یا بیست نمونه‌ی تجزیه مستقل وجود داشته باشد، احتمال پیدایش حداقل یک جامعه‌ی سرمایه‌داری طبق نمونه‌ی «انگلیسی» زیاد خواهد بود. حتی اگر احتمال پیدایش این نمونه در هر تجربه‌ی منفرد بسیار اندک باشد... و انگلستان می‌بایست به‌طور تصادفی یک بار بستری برای سرمایه‌داری می‌شد. و به همین دلیل خیال‌بافی نیست اگر بگوییم که گذار از نظام فئودالی به

سرمایه‌داری تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود - در واقع تقریباً به شکل یک ضرورت طبیعی تاریخی» (۳۴)

در این جا، دوره‌ی جمعیتی به‌طور کلی از اهمیت چندانی برخوردار نیست، بلکه این کاهش ویژه‌ی جمعیت همراه با بحران عمومی قرن چهاردهم بود که به رخدادی حایز اهمیت تبدیل شد، کاهشی که به نوبه‌ی خود با وقوع مرگ سیاه شدت وسیعی پیدا کرد. چرا این فاجعه موجب شد که مردم به اشکال نوینی از سازمان‌دهی اقتصادی روی بیاورند؟

مارکسیست‌های سیاسی این نکته را باور ندارند که در شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری هیچ طبقه یا گروهی انگیزه‌ای برای رشد نیروهای مولده داشته باشد. در این باره برنر می‌گوید «چون بارآوری مولد فناوری‌های نوین به‌طور قطع به روابط مالکیت سرمایه‌داری وابسته است، کنش‌گران اقتصادی با ورود روابط جدید به فناوری‌های کارآمدتر روی می‌آورند» چرا؟ زیرا صرفاً در نظام سرمایه‌داری «کنش‌گر اقتصادی به‌طور ضروری دارای انگیزه برای بهره‌گیری از فناوری‌های جدید است» (۳۵) الن وود ظاهراً بر این باور است که اگر بگوییم انسان‌ها از تمایل و توانایی برای اصلاح شرایط مادی خود برخوردارند شبیه به این است که گفته باشیم آن‌ها تحت تأثیر رقابت به انباشت مداوم نیاز دارند. یکی از نتایج انکار این نکته که برای گام گذاشتن در راه تولید سرمایه‌داری ممکن است انگیزه‌های مثبتی وجود داشته باشد، این است که زندگی دهقانان پیش از سرمایه‌داری را به شکل جماعت‌های خودگردانی ترسیم کنیم که اساساً بر اقتصاد طبیعی استوارند؛ جماعت‌هایی که برای رشد نیروهای مولده انگیزه‌ای نداشتند، و در آن‌ها فقط اربابان و کلیسا آن‌ها هم به شکلی سطحی و اتفاقی برای اخذ مازاد بیش‌تر دخالت می‌کردند. این تصویری است که من آن را نمی‌پذیرم.

در قطعه‌ای مهم از یک اثر کلاسیک ادبیات بومی اسکاتلند «شاکیان اسکاتلند» اثر رابرت ودر برن که

در سال ۱۸۴۹ بدون نام منتشر شد، شخصی زحمتکش (دهقانان) بر فلاکت زندگی خود می‌خروشید:

«روز و شب با دست‌هایم کار می‌کنم تا آدم‌های تنبل و بی‌مصرف از آن ارتزاق کنند. آن‌ها با گرسنگی و شمشیر حق مرا کف دستم می‌گذارند. من با رنج و زحمت و عرقِ جبین، زندگی آن‌ها را تأمین می‌کنم، و آن‌ها پیکر مرا به رنج و تعب محکوم می‌کنند تا به یک مستمند بدل شوم. آن‌ها از وجود من زندگی می‌کنند، و من از آن‌ها مرگ نصیب می‌شود.» (۳۹)

چهار قرن بعد، از شدت این جمله‌ی آخر چیزی کاسته نشده است. به نظر رشد نیروهای مولده حداقل پاسخی عقلانی به استثمار فئودالی بود، استثماری که به‌روشنی چاره را در «مبارزه کن یا فرار کن» می‌دید. مردم از زمان گذار به کشاورزی مبارزه را برگزیده بودند و از زمان گذار به سرمایه‌داری صرفاً می‌بایست فرار را انتخاب می‌کردند. آرزوی بهبود شرایطی که در آن زندگی می‌کنیم یکی از انگیزه‌های اصلی است که کوشش برای رشد نیروهای مولد را در پی دارد، و به‌طور تنگاتنگی با جامعه‌ی طبقاتی درآمیخته است. این رشد، صرفاً به سبب شرایطی نیست که مولدین مستقیم باید بخشی از آن‌چه را که تولید کرده‌اند به شخص دیگری واگذار کنند. آن‌ها برای افزایش بازده خود انگیزه‌ای بسیار واقعی داشتند - تقریباً می‌توان گفت در حد یک اجبار - انگیزه‌ای که در ابتدا ربطی به اجبار بازار نداشت.

پتر ماس‌گریو نظیر برنر می‌پذیرد که امکان خطر، آن عامل اصلی است که دهقانان را از گزینش به حداکثر رساندن سود بازمی‌دارد. چه چیزی باعث شد که دهقانان بر این مشکل فایق آیند؟ **ماس‌گریو** بر این نظر است که این تنها احساس عدم امنیت بود که دهقانان را وادار می‌کرد تا امکان خطر را به جان بخرند. چون پذیرش خطر به‌مراتب از تحمل شرایط موجود سهل‌تر بود. (۳۷) افزایش تولید اگر به بالا رفتن درآمد باقیمانده منجر می‌شد می‌توانست برای دهقانان امکان پرداخت در برابر کاهش بیگاری را مهیا سازد. استخدام کار مزدی برای انجام کارهایی صورت می‌گرفت که سلامت اعضای خانواده را به خطر می‌انداخت، و به کوتاه شدن زندگی آن‌ها و یا شاید حتی به مانعی در راه کسب اموال موروثی تبدیل می‌شد که آن‌ها را

از دیون و تکالیف فئودالی آزاد می‌کرد. جین ویتل می‌نویسد: «دهقانان به جای روی گرداندن از بازار، برعکس از آن برای فرار از سرواژ استفاده می‌کردند» (۳۸) در شرایط بحران، نظیر بحرانی که فئودالیسم اروپایی را در قرن چهاردهم به لرزه درآورد، فشار بر طبقه‌ی حاکم برای بالا بردن سطح استثمار بیشتر می‌شد و در نتیجه دهقانان بیشتر در جستجوی راه‌هایی برای فرار بودند.

نتایج جدایی اقتصاد از سیاست

اما هنگامی که ما به جهان معاصر برمی‌گردیم جنبه‌های مشکل‌آفرین مارکسیسم سیاسی در تعریف از سرمایه‌داری و سیاست سوسیالیستی بیشتر خودنمایی می‌کند. به باور بنو تشکه در سرمایه‌داری بین سیاست و اقتصاد جدایی کامل وجود دارد.

علامت مشخصه‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام مبتنی بر اخذ مازاد بر این واقعیت بدون پیشینه‌ی تاریخی نهفته است که دورپیمایی سرمایه در بازار جهانی در اصل می‌تواند بدون چنگ انداختن به حاکمیت سیاسی و قاعدتا بدون تأثیرگذاری بر قلمروهای سیاسی عمل کند. در اصل در جامعه‌ی مدنی جهانی، قراردادهای بین کنش‌گران خصوصی می‌تواند در حوزه‌ی پیشاسیاسی منعقد گردد. (۳۹)

اصطلاح‌هایی که بنو تشکه در این جا به کار می‌برد - به‌عنوان «قاعده» و «در اصل» - یک ناخشنودی مفهومی معین ایجاد می‌کند. گویی درواقع، این «قواعد» و «اصول» نباید اجرا شوند، یا «دورپیمایی سرمایه» تا جایی که شامل سرمایه‌ی پولی است خارج از کنترل دولت‌ها قرار دارد. سرمایه‌ی پولی اما، در نهایت، به لحظه‌ی تولید وابسته است که نمی‌تواند از مرزهای سرزمینی و در نتیجه از رابطه با قدرت دولتی بگریزد. ناتوانی در تمایز بین تکوین منطقی مقولات در نظریه و تحول آن‌ها در تاریخ، خطر درغلتیدن به

برداشت‌های افلاطونی یا «مثالی» از اقتصاد و دولت را دربردارد که با کارکرد اقتصاد و دولت واقعی سرمایه‌داری مطابقت ندارد. در این مورد، خطر برداشت افلاطونی با نزدیکی به یکی از مواضع اساسی ایدئولوژیک بورژوازی نیز همراه می‌شود که اکنون ناب‌ترین تجلی خود را در نولیبرالیسم پیدا کرده است، که در آن اقتصاد و سیاست دقیقاً سپهرهای جداگانه‌ای به شمار می‌روند. همان‌گونه که چاینا میه‌وی اشاره می‌کند مارکسیست‌های سیاسی نظیر بنو تشکه از دو جهت دچار خطا می‌شوند. نخست با طرح مدل مجردی از سرمایه‌داری و سپس باور «به آنچه که سرمایه‌داری درباره‌ی خود می‌گوید»، «به جای مفهوم‌بندی جدایی سیاست از اقتصاد به‌عنوان یک گرایش با یک جنبه‌ی ایدئولوژیک، او آن را به‌عنوان یک حقیقت مطلق درمی‌یابد که در تعریف سرمایه‌داری مهم‌تر از ترکیب واقعی سرمایه‌داری در یک زمان معین است». (۴۰) در واقع، سرمایه‌ها می‌توانند برخی از کارکردهای دولت‌ها را انجام دهند، و دولت‌ها نیز می‌توانند هم‌چون سرمایه عمل کنند.

سرمایه‌داران در سرتاسر تاریخ این نظام، از ابزارهای فرااقتصادی نظیر بیگاری، حفظ، اجبار و کنترل کارگران بهره گرفته‌اند. خودگستری کل سرمایه‌ی اجتماعی هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌طور کامل بر مبنای کار آزاد تحقق یابد. البته به این دلیل که تحرک عمومی کار پیش‌شرط و نیاز سرمایه است، اما عام به معنای «جهان‌شمول» نیست، و سرمایه‌های منفرد می‌توانند کار غیرآزاد را استخدام کنند، استخدام کرده‌اند و هم‌چنان استخدام خواهند کرد. (۴۱) همان‌طور که ویوک چی بر اشاره کرده است حتی حدود حذف این انحراف ظاهراً غیرمعمول از روابط سرمایه‌داری، نه به علت نزدیک شدن این نظام به یک مدل مجرد، بلکه در اثر مقاومت‌های پیروزمندانه در برابر آن بوده است: «این کارکردها صرفاً زمانی کنار گذاشته می‌شدند که جنبش کارگری ادامه‌ی آن‌ها را ناممکن می‌کرد». (۴۲) در بسیاری از موارد، انواع کنترلی که از سوی سرمایه‌داران اعمال می‌شود، به شکل خاصی با استفاده از قهر ارتباط دارد، و صرفاً یک هواداری اعلام نشده از تعریف وبری («یک مجموعه‌ی انسانی که از حق انحصاری کاربرد مشروع قهر فیزیکی در چارچوب یک

قلمروی معین (به شکل موفقیت‌آمیز) برخوردار است» می‌تواند ناتوانی در پذیرش این واقعیت را تبیین کند. (۴۳) قهر هیچ‌گاه در انحصار دولت سرمایه‌داری نبوده است به‌عنوان نمونه، استفاده از ارتش‌های خصوصی جی.دی. راکفلر بعد از جنگ داخلی تا گسترش سراسری شرکت‌های امنیتی خصوصی، چون به قول تیموتی میچل قهر امری «تصادفی یا خارج از منطق تاریخ نیست»، بلکه «در تکوین بازارها و انحصارها نقش دارد». (۴۴)

جنگ و تدارک برای جنگ، از طرف دولت‌های امپریالیستی این مسایل را به شکل برجسته‌ای به نمایش می‌گذارد. مارکسیست‌های سیاسی، جنگ اول و دوم جهانی و جنگ سرد را به دو شیوه تشریح می‌کنند.

نخست این‌که، جهان یک‌سر تحت سلطه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قرار نداشت: از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ قدرت‌های پیشاسرمایه‌داری و سرمایه‌داری دوبار درگیر جنگ شدند، و از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ بین قدرت‌های سرمایه‌داری و قدرت‌هایی که حداقل ادعا می‌کردند به اردوی پساسرمایه‌داری تعلق دارند اختلاف و درگیری برقرار بود. بنابراین، در هیچ دوره‌ای منازعات به علت «الزام‌های ناب» (اصطلاح مطلوب وود) خود نظام به وجود نیامده‌اند. من در این جا کم‌تر به دقت این دوره‌بندی‌ها در پیوند با گسترش سرمایه‌داری توجه دارم (که من رد می‌کنم)، تا نتایج این واقعیت که ضرورت‌های سرمایه‌داری اکنون بلامانع عمل کنند: «برای نخستین بار در تاریخ دولت - ملت‌های مدرن، قدرت‌های اصلی جهان به‌طور مستقیم در رقابت نظامی و ژئوپولیتیک درگیر نیستند. رقابت به شیوه‌ی سرمایه‌داری به‌طور مؤثر جایگزین این گونه رقابت‌ها شده است». در نتیجه، وود ادعا می‌کند که منازعه بین دولت‌ها در مرکز سرمایه‌داری غیر قابل‌تصور است: «عصر کلاسیک امپریالیسم... اکنون مدت‌ها سپری شده است». (۴۵) وود در ادامه استدلال می‌کند در نتیجه‌ی فراگیر شدن ضرورت‌های سرمایه‌داری، جدایی اقتصاد از سیاست حداقل در سطح بین‌المللی دیگر عمل نمی‌کند. او می‌نویسد: با برآمد جهانی‌شدن سرمایه‌داری، دولت‌ها به شکل عمیق‌تری در مدیریت و سازماندهی اقتصاد

دخالت می‌کنند، و «تقسیم کار قدیمی سرمایه‌دارانه بین سرمایه و دولت، بین قدرت سیاسی و اقتصادی از بین رفته است».(۴۶)

چرا وود بر این امر تأکید می‌کند که جدایی بین اقتصاد و سیاست تنها با هجوم جهانی شدن نولیبرالی از بین رفته است؟ او می‌نویسد: «امپریالیسم سرمایه‌دارانه تقریباً به‌طور کامل به موضوع سلطه‌ی اقتصادی تبدیل شده که در آن ضرورت‌های بازار، که قدرت‌های مسلط سرمایه‌داری آن‌را دست‌کاری کرده‌اند، دیگر بدون کمک دولت‌های امپراتوری یا مهاجران مستعمره‌نشین عمل می‌کنند». در این مورد، مطمئناً باید انتظار داشت که وقوع جنگ کاهش یابد و یا شاید کاملاً از بین برود. اما وود با تمایز بین امپریالیسم سرمایه‌دارانه و امپراتوری‌های تجاری و اشغال‌گر پیشین که به قدرت فرااقتصادی استوار بودند به ما می‌گوید: «فراگیر شدن ضرورت‌های سرمایه‌دارانه، به‌هیچ‌وجه نیاز به نیروی نظامی را از بین نبرده است». پس نیروی نظامی برای چیست؟ برای برقراری ضرورت‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه که پیش‌تر جهان‌شمول معرفی شده بود. شاید تعجب‌آور نباشد که وود با کمک یک استدلال دوری در موقعیت کنونی جهان پارادوکس‌هایی را کشف کند. به‌عنوان نمونه: «گرچه ضرورت‌های بازار ممکن است از حیظه‌ی قدرت هر دولتی به‌تنهایی فراتر بروند، اما خود این ضرورت‌ها باید به کمک قدرت فرااقتصادی اعمال شوند»، یا «هرچه امپراتوری‌ها از حیث اقتصادی خالص‌تر شوند، دولت - ملت‌ها پُرشمارتر می‌شوند».(۴۷) بر پایه‌ی این تحلیل، قدرت‌های امپراتوری فشار نظامی و سیاسی تا حد جنگ را علیه دولت‌های جنوب جهانی اعمال می‌کنند، اما علیه خودشان چنین فشاری اعمال نمی‌کنند.

برنر توضیح دیگری را ارائه می‌کند، در حالی که دولت‌ها، عموماً از سرمایه حمایت می‌کنند، و سرمایه‌داری، نظام دولت‌های متعدد را از دوران فئودالیسم به ارث برده است، پس در این معنا حتی بزرگ‌ترین دولت‌ها [در جهان] نیز نمی‌توانند نتایج اعمال خود را پیش‌بینی یا کنترل کنند. چون هر دولت

دیگر نیز به شیوه‌ای مشابه عمل می‌کند، که سرانجام نتایج مخرب دربر خواهد داشت. (۴۸) و در بدترین حالت، به فاجعه‌ای نظیر جنگ جهانی اول ختم می‌شود. برنر احتمالاً به همین علت فکر می‌کند که یک راه حل «جهانی - دولتی» منافع سرمایه را به بهترین شکل تأمین می‌کند. حالا اگر برنر صرفاً به غیرقابل پیش‌بینی بودن نتایج بسنده می‌کرد، مخالفت با او دشوار بود. اما موضع او از این فراتر می‌رود، به این معنا که نه تنها نتایج اعمال غیرقابل پیش‌بینی است، بلکه از منظر سرمایه‌داری غیر قابل فهم نیز محسوب می‌شود.

مشکل نظری نهفته در این استدلال مفهوم سرمایه‌داری به عنوان نظامی است که اساساً بر رقابت در بازار بر سر قیمت استوار است، که از طریق اجبار برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها از طریق نوآوری فنی تحقق می‌یابد. برنر همان‌طور که مشهور است «رقابت افقی» بین سرمایه‌ها را از تضاد «عمودی» بین کار و سرمایه متمایز می‌کند که تا حدی کمک‌کننده است، اما رقابت بین سرمایه‌داران صرفاً به رقابت در بازار محدود نمی‌شود. (۴۹) **نیکلای بوخارین** در ۱۹۲۰ چنین گفته بود: «مبارزه برای حوزه‌های سرمایه‌گذاری... برای فرصت‌های گسترش روند تولید» که نمونه‌ای از رقابت سرمایه‌داری به شیوه‌ی دیگر به‌شمار می‌رود. (۵۰)

کریس هارمن نیز گفته است که اشکال رقابت غیر از بازار «مصرف ارزش اضافی در راه شیوه‌های دست‌کاری بازار، تبلیغ کالاها، «ایجاد یک تصویر تجاری از کالاها»، رشوه به خریداران در شرکت‌ها و دستگاه‌های دولتی» را نیز دربر می‌گیرد. (۵۱) رقابت سرمایه‌دارانه می‌تواند خارج از بازار انجام گیرد، و عاملان این رقابت غیر از سرمایه‌داران باشند نظیر دولت‌ها، که رقابت بین آن‌ها می‌تواند به منازعه بیانجامد.

همان‌گونه که **جووانی اریگی** اشاره می‌کند دو شکل از رقابت بین سرمایه‌ها وجود دارد: نخست، شکلی از همکاری تنظیم‌شده که در آن همه از گسترش تجارت نفع می‌برند. دوم شکل «ذاتی» رقابت است که در آن سود یک سرمایه به ضرر سرمایه‌ی دیگر به دست می‌آید. نتیجه، یک بازی «حاصل جمع صفر» است نه یک بازی «حاصل جمع مثبت». این نوع از رقابت، به شرکت‌ها محدود نیست، و دولت‌ها را نیز دربر می‌گیرد که با رفتار دولت - شهرهای ایتالیا طی جنگ‌های صدساله آغاز شد. (۵۲) بدین‌سان، اریگی نتیجه

می‌گیرد که رقابت بین سرمایه‌داران در واقع اثر تعیین‌کننده در تضاد در سودآوری دارد و این صرفاً به شرطی قابل دفاع است که «ما جنگ بین سرمایه‌داران را در شمار مهم‌ترین شکل رقابت قلمداد کنیم». و نادیده گرفتن این نتیجه به «حذف واقعی سیاست جهانی از تحلیل پویایی سرمایه‌داری می‌انجامد» (۵۳) بر این بستر موقعیت‌هایی که مدیران دولتی و سیاست‌مداران با آن مواجه می‌شوند نظیر شرایطی است که سرمایه‌داران منفرد با آن روبه‌رو می‌شوند. هنگامی که شرکتی برای کاهش هزینه‌های خود در یک فناوری جدید کاراندوز سرمایه‌گذاری می‌کند، سرمایه‌داران رقیب در نهایت باید به سرمایه‌گذاری مشابه اقدام کنند، حتی با پذیرش این خطر که هزینه‌ی اولیه‌ی خرید، راه‌اندازی ماشین‌آلات و آموزش به‌قدری زیاد باشد که آن‌ها قبل از دستیابی به نتیجه مجبور به خروج از آن کسب‌وکار شوند. امتناع از سرمایه‌گذاری به ورشکستگی قطعی می‌انجامد. در حالی که سرمایه‌گذاری صرفاً فراهم کردن یک امکان است. مدیران دولتی و سیاست‌مداران نیز در رابطه با اقتصادهای ملی به همان شیوه عمل می‌کنند. اما افزون بر این، مدیران دولتی و سیاست‌مداران باید تصمیم‌هایی اتخاذ کنند که در مجموع ممکن است به فاجعه منجر می‌شود. چون راه‌حل‌ها در درازمدت، آن‌ها را در معرض خطرهای بزرگ‌تری قرار می‌دهد، و این صرفاً برای شرایطی که مستقیماً جنبه‌ی اقتصادی دارند صادق نیست. مسیر رقابت ژئواکونومیک سرانجام به رقابت ژئوپولیتیک ختم می‌شود.

نتیجه‌گیری

من با نتیجه‌گیری سیاسی برج و هایدمن در مورد مبحث گذار موافقم که: «ما فکر نمی‌کنیم که اختلاف سیاسی در این بحث‌ها به‌حدی باشد که مانع سازمان‌دهی جمعی به وسیله‌ی مردم با دیدگاه‌های مختلف شود» (۵۴). در واقع، این موضع اوج کوتاه‌فکری فرقه‌گرایانه است که به خاطر اختلاف در مورد حد رشد سرمایه‌داری در فرانسه‌ی قبل از ۱۷۸۹ از کار با رفقا امتناع کنیم. اما همان‌گونه که من تلاش کردم توضیح دهم درک مارکسیست‌های سیاسی از سرمایه‌داری، برای فعالیت سیاسی در این دوران و برداشت تاریخی از

رقابت بین سرمایه‌داری در سطح دولت‌ها بی‌آمدهایی دربردارد. این مباحث نباید مانع همکاری با مارکسیست‌های سیاسی شود. اما پذیرش کامل مواضع آن‌ها برای سنت انترناسیونال سوسیالیستی ممکن است از آن چه برچ و هایدمن تصور می‌کنند، دشوارتر باشد.

این مقاله از منبع زیر به فارسی برگردانده شده است:

Neil Davidson, "Is There Anything to Defend in Political Marxism?"
International Socialist Review, 91

منابع و یادداشت‌ها

1. Jonah Birch and Paul Heideman, "In Defense of Political Marxism," *International Socialist Review*, 90 (July-August 2013), 50.
2. See, for example, Robert Brenner, "The Paradox of Social Democracy: the American Case," in *The Year Left 1985*, eds. Mike Davis, Fred Pfeil and Mike Sprinkler (London: Verso, 1985); and Charles Post, "Exploring Working-Class Consciousness: a Critique of the Theory of the 'Labor-Aristocracy'," *Historical Materialism*, vol. 18, no. 4 (2010).
3. See, for example, John Eric Marot [2005], "Trotsky, the Left Opposition and the Rise of Stalinism: Theory and Practice," in *The October Revolution in Prospect and Retrospect: Interventions in Russian and Soviet History* (Chicago: Haymarket Books, 2013).
4. Karl Marx [1957-8], *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)* (Harmondsworth: Penguin/New Left Review, 1973), 277.
5. Marx, *Grundrisse*, 278.
6. Birch and Heideman, "In Defense of," 49.

7. Karl Marx [1867]. *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 1 (Harmondsworth: Penguin/New Left Review, 1976), 175, note 35.
8. Marx, *Capital*, vol. 1, 874, 975.
9. Ibid, 1064.
10. Karl Marx [1894]. *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 3 (Harmondsworth: Penguin/New Left Review, 1981), 1024. This passage is from Chapter 51, “Relations of Distribution and Relations of Production”—one cited by Robert Brenner as the basis of his interpretation. See, for example [1976], “Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Europe,” in *The Brenner Debate: Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Europe*, eds. T. H. Aston and C. H. E. Philpin (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), 11, note 3.
11. Marx, *Capital*, vol. 3, 927–28.
12. George Comninel, *Rethinking the French Revolution: Marxism and the Revisionist Challenge* (London: Verso, 1987), 167. See also Benno Teschke, *The Myth of 1648: Class, Geopolitics and the Making of Modern International Relations* (London: Verso, 2003), 55-56.
13. Ellen Meiksins Wood, “Marxism and the Course of History,” *New Left Review* 1, no. 127 (May/June 1981), 101–2.
14. See, for example, Nikolai Bukharin [1920], “The Economics of the Transition Period,” in *The Politics and Economics of the Transition Period*, ed. Kenneth J. Tarbuck (London: Routledge and Kegan Paul, 1979), 121 or Vladimir Lenin [1899]. *The Development of Capitalism in Russia: The Process of the Formation of Home Market for Large Scale Industry*, in *Collected Works*, vol. 3, 1899 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1960), 596.
15. Charles Post, “Introduction,” in *The American Road to Capitalism: Studies in Class-Structure, Economic Development and Political Conflict, 1620–1877* (Leiden: E. J. Brill, 2011), 2.
16. Alex Callinicos, *Theories and Narratives: Reflections on the Philosophy of History* (Cambridge: Polity, 1995), 134–35.
17. Marx, *Capital*, vol. 1, 90, 876.

18. Ibid., 876.
19. Ibid., 915–16.
20. Ellen Meiksins Wood [1999], *The Origin of Capitalism: A Longer View* (London: Verso, 2002), 48.
21. Marx, *Capital*, vol. 1, 876, note 1.
22. Robert Brenner, “Bourgeois Revolution and Transition to Capitalism,” in *The First Modern Society: Essays in English History in Honor of Lawrence Stone*, eds. A. L. Beier, David Cannadine, and J. M. Rosenheim (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), 294. For a more general argument about Marx’s supposed explanatory failures, see Wood, “Horizontal Relations,” 175.
23. Comninel, *Rethinking the French Revolution*, 92.
۲۴. برج و هایدمن می‌نویسند: «انباشت سرمایه» با «انباشت رقابتی» یکی نیست: مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری، گروه‌های مختلف از استثمارگران بر سر کنترل دارایی‌های مولد با یکدیگر مبارزه می‌کردند – و بازندگان در این منازعه با عواقب سخت و دشواری روبه‌رو می‌شدند. اما آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند صرفاً رقابت است، نه انباشت از طریق رقابت. واژه‌ی اخیر خارج از سرمایه‌داری صرفاً به معنای اندوختن ثروت مادی است.
- “In Defense of Political Marxism,” *International Socialist Review*, 90 (July-August 2013), 50.
25. Karl Marx [1847–49], “Wage Labour and Capital,” in *Collected Works*, vol. 9 (London: Lawrence and Wishart, 1977), 213, 220.
26. Marx, *Capital*, vol. 1, 874, 975. See also Marx, *Grundrisse*, 505.
27. Marx, *Capital*, vol. 3, 1019.
28. Shahid Amin and Marcel van der Linden, “Introduction,” *International Review of Social History* 41, Supplement 4, *Peripheral Labor: Studies in the History of Partial Proletarianization* (June 1997) 3, 4.

29. Jairus Banaji [1977], “Modes of Production in a Materialist Conception of History,” in *Theory as History: Essays on Modes of Production and Exploitation* (Leiden: E. J. Brill, 2010), 50-52, 92-94; Marx, *Grundrisse*, 463.
30. Stephen Miller, “French Absolutism and Agricultural Capitalism: a Comment on Henry Heller’s Essays,” *Historical Materialism*, vol. 20, no. 4 (2012), 144; Adam Smith [1776], *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, edited by Edwin Cannan (Chicago: University of Chicago Press, 1976), Book 1, Chapter 2, 17.
31. Smith, *The Wealth of Nations*, Book I, Chapter 2, 17.
32. Dogen Göçmen, *The Adam Smith Problem: Human Nature and Society in The Theory of Moral Sentiments and The Wealth of Nations* (London: Tauris, 2007), 159.
33. Braudel, *The Perspective of the World: Capitalism and Civilization, 15th-18th Centuries*, vol. 3, (London: Fontana, 1985), 63.
34. Alan Carling, “Analytic Marxism and Historical Materialism: the Debate on Social Evolution,” *Science and Society*, vol. 57, no. 1 (Spring 1993), 52–54.
35. Brenner, “The Social Basis of Economic Development,” 45.
36. [Robert Wedderburn] [1549], *The Complaynt of Scotland wyth ane Exortatione to the Three Estaites to Be Vigilante in the Deffens of their Public Veil*. With an appendix of contemporary English tracts, re-edited from the originals by J. A. H. Murray (London: Scottish Text Society, 1822), 123.
37. Peter Musgrove, *The Early Modern European Economy* (Houndmills: Macmillan, 1999), 51.
38. Jane Whittle, *The Development of Agrarian Capitalism: Land and Labor in Norfolk, 1450-1550* (Oxford: Clarendon Press, 2000), 310.
39. Teschke, *The Myth of 1648*, 267.
40. China Miéville, *Between Equal Rights: a Marxist Theory of International Law* (Leiden: Brill, 2005), 221.
41. Jairus Banaji, “The Fictions of Free Labour: Contract, Coercion, and So-Called Unfree Labour,” *Historical Materialism*, vol. 11, no. 3 (2003), 79–80.

42. Vivek Chibber, “Capital Outbound,” *New Left Review*, II/36 (November/December 2005), 155.
43. Max Weber [1919], “The Profession and Vocation of Politics,” in *Political Writings*, edited and introduced by Peter Lassman and Ronald Speirs (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), 310–11.
44. Timothy Mitchell, “Dreamland,” in *Evil Paradises: Deamworlds of Neoliberalism*, eds. Mike Davis and Daniel Bertrand Monk, (New York: The New Press, 2007), 30.
45. Ellen Meiksins Wood, *Empire of Capital* (London: Verso, 2003), 143, 153.
46. Ibid, 168.
47. Ibid, 153, 154.
48. Robert Brenner ‘What is, and what is not, Imperialism?’, *Historical Materialism*, vol. 14, no. 4 (2006), 84–85.
49. Robert Brenner [1998], *The Economics of Global Turbulence: the Advanced Capitalist Economies from Long Boom to Long Downturn, 1945-2005* (London: Verso, 2006), 25.
50. Bukharin, “The Economics of the Transition Period,” 62.
51. Chris Harman, *Explaining the Crisis: a Marxist Reappraisal* (London: Bookmarks, 1984), 43–4.
52. Giovanni Arrighi, *The Long Twentieth Century: Money, Power and the Origins of Our Times* (London: Verso, 1994), 227.
53. Giovanni, Arrighi, *Adam Smith in Beijing: Lineages of the Twenty-First Century* (London: Verso, 2007), 130, 132.
54. Birch and Heideman, “In Defense of Political Marxism,” 50.

در زمینه‌ی مارکسیسم سیاسی در نقد اقتصاد سیاسی بخوانید:

مارکسیسم سیاسی، نوشته‌ی پل بلکلج، ترجمه‌ی بهرنگ نجمی

در دفاع از مارکسیسم سیاسی / جونه برچ و پل هایدمن / ترجمه: حسن آزاد

در ستایش الن میکسینز وود